

موسیقی جنگل

چو ز سالت

وقتی که نغمه

در یک گوشه این دنیای پندور

منتظر سالت

واو منتظر است

منتظر است

منتظر است ...

بهار روغن - در لنجند بنر جوانه

جوانه - سگوفه زار سیده دمان

عشق - پرندۀ جا دوئی

بر پر پرش یک ستاره درخشان

بال بلندش - نهر نقره ای کهکشان

روان

روان

بلوی ناگما

به بی انتهای دنیای ایهام و لرز

واو منتظر است

منتظر است

منتظر است

+ + +



صحنه یکم

زیر آفتاب زینز بد محزون ،
روی سیمکته خوبین
زن نشسته ،
با فضال ازاد ،
به گنجگان گرسنه ،
به کیوتی آن خرابان ،
که به دست و دامانش بوسه می زدند
دانه می داد .

مرد آبی بوسه
از دور ادور ،
به تندی آید ، آید ، آید و
تک درت در کنار زن نشسته .
تکوت راضیه ، دور او می پرزد
در نقار کیوتی آن سگت .
لحظه گذشتند ، او همچنان خابوس بود
واژه آ در دهنش می نوشید و خاکشمال ،
به رنگ تند نفس آ در هوا نچس می شد .

آتش را نمی شود پنهان
نفسی را نیز باید لفت
مرد - کاش من هم کیوتی بودم و دست آبی ترا
بوسه مایان همانم

زن - زن ، بمرد گفت : سر زرد
چه پررو ! چه بی پروا ! تو کیستی ؟

مرد - بیخس
زیبای من !
من آن بیخس کسم که هزار سال به تو می آیم
زندان ما کوچه یا مستی ؟
زن -



مرد - به کلام . هر صفت از شمارم .
خوابم آوای احسان یافته ام را به گوشت برسانم

زن - خوابی شدن ندانم . دور شو از من
مرد بهت زده خود را کنار کشید . گز کرد
در خود فرو رفت

(کشید از سر فصلی همدانش پرید)
گفتند که تو به خوابی
گفتند که تو به خوابی

زن رسید
ای آوای! این روئیده چیست؟

سراسیمه از جا برخاست و گریخت

+ + +

صحنه دوم

روز آ از چم دویدند . . .
روح روشن بهار ، جنگل را فرا گرفت
زن جوان در سایه آفتاب درختان سکون
گرددش هما کرد .

مرد آ این پوس از سوی دیگر نزد او آمد .
را نوزد

همچون راهی در برابرش ایستاد مردم صفین .
زینبای من

مرد

ای آرزوی تو یافته ام!
گفتند که تو به خوابی
گفتند که تو به خوابی
(نوزدی همدانش گرفت)





زن - آہ! باز توئے؟ اللہ اللہ!

از من چه می خواهی؟
دست از سرم بردار
پر خاش کندان، لایلائی در فغان
دود و دود

بره بستر
از زخای حنظل بستر و بستر
خسته که استاد

از دور غله نوزنان را دید
و دو غزال جوان را
تا فری می پیچیده جان را در هم فرو برده
بازی می کردند
یا شاید عشق بازی می کردند
زن روی صافه خم شدی نیست

چمانس را بیت
نغمه و نوای مرغان حنظل
بیا بروی باد و زردش برگ
بسیح زانوزده مرد آبن پوش
بر روی فاخته که

تنها می حنظل تنها
اورا، گنج و دانشه کرد

ستاب زده بر خاست
بر کما خانه حاشیه حنظل

+ + +





صفحہ سوم

حقیق روج جادوئے دارد
 انسان را اخون و الیر می کند
 زن، صیحا دل و زرش و گردن را
 در حنقل آغاز می کرد
 و غیب گاه پنجره آما قس را
 به تہاب حنقل باز می کرد
 (تہاب آینه آرزو)

تجلی یاد آ...
 اشد روزگاری است کہ دیگر
 انتری منت از مرد آبی پوس
 کی بود کجا رفت؟
 زن جوان در زوئی رکنی خود

می خورست و تمی خورست او را ببند
 روزگاری انتظار مہم گذشتہ نہ
 مردان و زنان بیار در حنقل می اندوختند
 اما لونی بود

تنہا مادرش وطنی صدائش در ولولہ بر
 روزی آن صدائے ترانه شد
 در آدائی عملمین و دلنشین:

"من با درخت حرف زدم
 درخت جوابم نداد
 گفتم بہ چشمہ رفتم
 چشمہ ہم آہم نداد"

زن بہ سوی صدراہ افتاد
 مرد آبی پوس تبت درخت نہان



زن اور انار دیکھ کر رفت و رفت
مرد در میان درختان ناپید شد
تبت برس نگاه نکرد
رفت و رفت بہ توبہ در حقل
روی علف آہ تازہ دراز کشید

زن جی لوگت
در برابرش دستا د
مرد با ہرہ ~~کلمہ~~ ^{نہ زہ} ~~کلمہ~~ ^{مردان}
با شور و جذبہ ~~کلمہ~~ ^{کلمہ} آرام دہ رہا
نہجند زد
لا انہ لیان زن نیز گفت

مرد وہی افتار خندیدند
خندہ شان مالا گرفت - ماہ ماہ
وقطرہ - قطرہ از حلقان فرو ریخت
زن گرمی لطفی در خود اداں کرد
گوئے جام شرابے را ماتہ نویدہ
ساد و شگول شد

- زن - این ترانہ زیبا را تو خواندی
- مرد
- زن - آفر تو کتبی؟
- مرد - بھکیں بہانہ کہار ہیکایت راندی
- زن - لازم نہجندی؟
- مرد - نہ
- زن - پس بگو ، تو مصرعہا بیار نہیں؟
- مرد - این چہ پریشی است؟
- زن - گفتہ شاید ہزاران سال ہیں





لغاه ^{سبحانی} تو بر آب من نمل افتاد
 که نام ندی نام را به آن رود داد
 سایدم از تیره پروا کافی ؟
 این در هر چه سخره ای است ؟

مرد

زن

سخره منت .
 می بینم از چه منت پروانه ؟
 بیرون می آید و بر سروروم می نشیند .
 مرد آنها گلزار دل را می خوانند

زیبای من

صدای بلورنت موسیقی مهر می نوازند
 تار دلم را می نوازند

احساس می کنم

روی بلندترین شانه در صفاک مال گداه
 گویی سرد آبر جگر را از سر پر گرفته ام
 گوئی هم گل آرد نیار
 هم دلت آ، دریا آ را
 و ترا، در سر گرفته ام
 احساس می کنم خونجنت ترین انسان روی زمینم

زن -

من نیز چنینم

مرد زانو زد دست زن را بوسید

مرد -

آرزوی تو یافته ام

ترا می پرستم

زن -

انسان انسان را تنها پرستد .

مرد -

اللهه عشق را چگونه ؟

من برای باورم نه

ابیت ابدی عشق -





این محور الما گدو ن مهنی را
 باید یا نور ستاره و روح دریا در آینه
 و به معنوق بدیه کرد
 باید گدو سحر اخی جان را بر اخروفت
 از توفی سعد و راء نقد زلفت و زلفت
 تا از دوست دانتن را آبرفت .

زن -

تو از کوه دگلی آیده ای
 یا از سده کوهی پیشی ؟
 چشم که می بینی
 گدو کین

مرد

بزنده که او از می خوانند
 باد از سادی فریاد می زنند
 نگاه کن زبان سبز برگ آوازند
 موسیقی صقل آوازند
 در فغان حسنه می رقصند
 بیایم برقصم .

+ + +



صحنه چهارم

بیرک ریزان خزان ...
 از سعه آبی سرخ وزرد و لیمو
 گوشت، آتش گرفته حنظل
 در بر کوزه برک آبی طلائی
 مردوزن دلت در دست
 گریه او سر مست
 گرم گرد سینه
 مرد < دیرین رست ماه و بیگناه
 اینها و آنجا ترا می بینم
 که بهار و خزان را
 گل خرد و پرندگان را
 و مردمان را
 دوست می داری

باید درم ~~ببینم~~ در تو جوانی
 ترا فتنه ~~ببینم~~ فال گرفته و خواب را تعبیر کرد
 (مستحق)
 سبای ترا
 حتی جای ترا در حنظل در ذنم تصور کرد
 از آن پس همیشه چی می گویم که
 یعنی فال را ما برد کردی؟
 زن
 نه نه پرواز خیال را -
 مرد
 خواب عشق را حطوره؟
 زن
 الهاب الهاب را
 مرد
 آن پرندۀ نوز که از پرواز دور
 بر می ماید و در جان را پیوند می داید
 زن
 سو می گوئی، یا منقعه ما با فی؟
 مرد
 میستی را همی بینم در آینه صافی



سال و نوبت سرگشته ایما را
 در دل نهفتم
 و هرگز عرأت ابراز آن را ندانم
 زیرا در نهایت زشتم
 همیشه بوده سنگ راه سردیستم

~~(بجز آنکه در این عالم)~~

به ظهورم نگاه نکن که ترسناکم
 اما از من نترس

زیرا بر احساس
 در چهره ام رنگی تازه پیدا می‌کند
 یعنی درون و بیرون یکی‌ام
 زلال آینه نگاه کنی ام
 مردمان عزت و ضمه خود را
 از مهرگر بنیادی می‌کنند
 آنچه می‌گویند و می‌نمایند

نه آن مستند، نه آن می‌کنند
 اما من تلخ‌نایکم، یو حقیقت گویم

(آیه با خودم)

نه نه زشتم زشتم
 من در تنه طبعتم
 من ناه خلقتم



من لعنت = ان نام
من لقرن خدا نام

(با صدای بلند)

اما راضی از سر توستم
آه، به همدوم نگاه کن

زن

انقدر ناله و آه کن

که پشیمانم

دلکم به حالت می خورد.

مرد

چه فحشه بوقعتن!

که چراغ امیدم را می افروزد.

زینای من!

من زووع لوزال گویم

رحم کن

من که از رحم نمت بدم

زن

می خواهم بی رحم باشم

مرد

نه نه می خواهم دربان باشم

که هر کس دربان است

انسان است

در بیجا که من هرگز

هرگز هزار کسی ندیده ام

همیشه از زود استم ایکی دو قسم بدارد

ایکی منتظرم باشد

ایکی احسان کند حقد و کینه

آه! ...

من با بهره بوقعتن دارم دنیا بدم

۱ عاقبت ما رویم
۲ آب نشه از نم
۳ به خاک فروزیت

~~عاقبت ما رویم~~

۴ روزی که اورفت
از ده ساله از خانه گریختم
با روهی نمکن به دمی زخم
شب در گره مسجد خوابدم
نزد ملائی قرآن خوانم
صدام خوگ بود و صدورم ناخوش
مردم بنده است نظر کرده ام
نذرم ما کردند مراد می خوانند
روح نمکنم ارزوه تر شد
صبحی در صورا زبرد زخم

گود را ادختم
دینان بدی آمد بخاتم داد
ساعتی دیگر از ده گریختم
به ندر گریختم

اما آن شب منم
~~فلاخانی~~

نوحوان

در ندم درس خوانم

کم کم طبعت کار خود را کرد
قد برافراشتم
دیدم یک انسان خود آفریدم
باید از مرد در سر در آوردم
یک چند خدیت طلبا کردم
کرد و خواندم و در ما کردم
بی خدانه خدا خدا کردم

چندی هم عاصی و سیه شده

بسیج یک از آنها

روح محمد گنم را

ارامش نداد

اینجا و آنجا کار کردم

یک سال هم رانندگی و کار کردم

مسافران را از کهرز کهر

بردم و آوردم

~~از کهرز کهر~~

این برکت بودند

۱/ از آنها
۲/ مثل مسافران رفته از دنیا

۱/ مثل من هم و نبودند

عاشق کوه و درخت نبودند

و که کربت مهتاب

بیامان کند بنده خواب

و راه گنجی به آن سوی زمان دارد

زن -

درست است

مهتاب بیامان روح پریشان دارد

ادم را خواب رو می کند

ارزو را هم تو می کند

مرد

بوی بعضی بر تو من ارزویم بود

او از ما هوایم

یعنی زار ما زدم

من منزله گفتی ز ما زدم

نهادارتم

موسیقی نغمه‌ی روح انسان است

موسیقی لرود بسیار مان است

رب النوع خدا مان است
باید بر سید من ...

لوق سعه در
 روانه کلام کرد به انا لیا
 آنجا با من آشنا شدم
 شفته می نوشتم ای سالک
 آنگاه تازه و سرانه ساختم
 مرد نوحه‌سای نو را آوردم
 آنرا ~~بجسم~~ ^{بجسم} سارمان را
 جگر شد آسمان
 از خود سرم کردم

خدا

وطن در آتش یوزدوس

سکرانه بخوام آواز
 پر کشیدم و پر کشم ایران
 از راه نگیسه زخم به جبهه
 نیندی قند

ساکن خارجه، سفلم نویسی، همدم، نوحه
 ها که تلفند

آمدن من و این آفاق باریک ...
 آسمان مگر همیشه ایوی است
 رنگین کمان قرده ام تویی منت
 مرده می خردار آب شفتیم
 این قصه آما، گفتند و گفتیم
 حاصل آن را خوردیم و حقیقت
 کورس کبر را در خواب می بینم
 یا مگر را در خواب ...

زن
مرد

دیدار ما در همین صبح
نتظر باش

زن - آه، گفاه کن

انبوه ابرویها، اسکان را فرار رفت

افق تاریک شد

اسبک رنگ من و زرتشت رنگبار

اسبک تند رو تو مان

مراتبا گلدار ..

ما زمانه آفتاب آدرخش

در فضا را فرومایه زرد

صبحلها زرد

زیبا من!

این خانه نزدیک تو

آن راه دور من

تا دیدار بهم زود

بدرود!

+ + +

مرد

صفحه پنجم

زیر آبی، زینت، محبوب

رویا، نیکیت، جوهری

زان کشته

تنتظرات

تنتظرات

تنتظرات

+ + +

ایمان

از بسمه تا سپتامبر ۱۹۹۳

تا بسمه فروردین ۱۹۹۴

۱۰

→